



## نامه مارتین لوتر کینگ از زندان بیرمنگام

نامه سرگشاده مارتین لوتر کینگ از زندان بیرمنگام، پس از دستگیری به جرم اعتراض علیه بی عدالتی

16 آپریل 1963

پدر روحانی عزیز

حالا که در سلولی در زندان بیرمنگام زندانی‌ام، به بیانی‌های اخیر شما دست پیدا کرده‌ام که در آن فعالیت‌های مرا "ناپهنگام و دور از عقل سلیم" خوانده‌اید. به ندرت پیش می‌آید که وقت صرف پاسخ دادن به بابت انتقاداتی که از کارها و عقاید من می‌شود، بکنم. اگر قرار بود به تمام انتقاداتی که به دستم می‌رسد پاسخ بگویم، منشی‌های من در طول روز وقتی برای انجام کاری جز نوشتن پاسخ‌ها نمی‌داشتند و خود من هم وقتی برای هیچ کار مفیدی نمی‌داشتم. اما از آنجایی که احساس می‌کنم انسانی هستید با نیت خیر و انتقاداتتان را صمیمانه مطرح کرده‌اید، مایلم به این اظهارات پاسخی دهم، با این امید که معقول و از روی حوصله باشد.

از آنجایی که شما تحت تأثیر دیدگاهی که مخالف "ورود غریبه‌ها" است، قرار دارید، فکر می‌کنم باید دلیل حضور خودم در بیرمنگام را به اطلاعاتان برسانم. مفتخرم که در سمت ریاست کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب، انجمنی که در تمام ایالات جنوب فعالیت می‌کند و دفاتر مرکزی‌اش در آتلانتا و جورجیا قرار دارند، مشغول به کارم. ما در حدود هشتاد و پنج انجمن همکار در سرتاسر جنوب داریم، و یکی از آنها جمعیت هواداران مسیحی حقوق بشر است. در موارد بسیار ما با انجمن‌های همکارمان تبادل کارمند، منابع آموزشی، و مالی می‌کنیم. چند ماه قبل، یکی از انجمن‌های همکار ما در بیرمنگام از ما خواست که آماده باشیم تا اگر ایجاب کرد، در یک مبارزه‌ی رو در رو و مسالمت‌آمیز شرکت کنیم. ما با کمال میل قبول کردیم و در روز موعود به قول خود عمل نمودیم. با این حساب، من، به همراه تعدادی از کارمندانم، اینجا دعوت شده‌ام، چون در اینجا وابستگی‌های سازمانی داریم.

اما علاوه بر آن من در بیرمنگام‌ام، زیرا بیعدالتی در بیرمنگام است. همان‌طور که پیغمبران قرن هشتم پیش از میلاد دهکده‌ی خود را ترک کردند و "و چنین گفت خداوند" خود را تا دوردست‌های مرزهای زادگاهشان بردند، همان‌طور که پدر روحانی پل دهکده‌ی خود تاروسوس را ترک کرد و آیه‌های عیسی مسیح را برد تا دورترین گوشه‌های دنیای روم-یونانی، من هم اینجا می‌آیم. عهد کرده‌ام آیه‌های آزادی را فراتر از دروازه‌های شهر خودم ببرم. مثل پل مقدس، باید همواره پاسخگوی فریاد کمک مقدونی‌ها باشم.

از آن گذشته، از ارتباط میان شهری اجتماعات و ایالات باخبرم. نمی‌توانم در آتلانتا بیکار بنشینم و نگران اتفاقی که در آتلانتا می‌افتد نباشم. بی‌عدالتی در هر گوشه‌ای از جهان که بروز کند، خطرناک است برای عدالت در تمام جهان. ما جملگی در یک شبکه‌ی بسته‌ی روابط متقابل گرفتاریم، گره خورده به بند یگانه‌ی سرنوشت. هر آنچه به یکی از ما مستقیماً می‌خورد غیر مستقیم به همه‌ی ما بر می‌خورد. دیگر هیچ‌گاه نمی‌توان با ذهنیت تنگ و قبلیه‌ای "معترضین غیر خودی" به سر برد. هر کس که داخل مرزهای ایالات متحده‌ی امریکا زندگی می‌کند، هیچ‌گاه و در هیچ نقطه‌ای از ایالات متحده نمی‌تواند "غیر خودی/خارجی" به شمار آید.

شما به تظاهراتی که در بیرمنگام به راه افتاد اعتراض دارید. متأسفانه باید بگویم بیانی‌های شما فاقد نگرانی‌ای از همان دست در مورد انگیزه‌های بروز چنان تظاهراتی است. اطمینان دارم که هیچ یک از شما مایل نیست به طرح تحلیل‌های اجتماعی

که به ظواهر و معلول‌ها می‌پردازد قانع باشد بی آن که در لایه‌های پنهان به جستجوی علل بپردازد. باعث تأسف است که تظاهراتی در بیرمنگام واقع می‌شود؛ اما تأسفاتر از آن این است که ساختار «سفید» قدرت شهر، چاره‌ی دیگری برای «کاکا سیاه»‌های منطقه باقی نگذاشت.

چهار مرحله در هر کمپین صلح‌آمیز رعایت می‌شود:  
جمع‌آوری مدارکی که از وجود بیعدالتی خبر می‌دهند  
مذاکرات

اقدام به تزکیه‌ی نفس

اقدام به عمل

ما تمام این قدم‌ها را در بیرمنگام برداشتیم. شکی نیست که بی‌عدالتی نژادی این منطقه را در میان گرفته است. شاید بتوان گفت که بیرمنگام منزوی شده‌ترین شهر ایالات متحده است. پرونده‌ی کثیف خشونت این شهر بر کسی پوشیده نیست. در دادگاه‌های این شهر سیاهان طعم بیعدالتی‌های وحشتناک چشیده‌اند. بیش از همه‌ی شهرهای دیگر کشور، در بیرمنگام پرونده‌های بمب‌گذاری خانه‌ها و کلیساها باز شده، و بی‌تیجه بسته شده است. این‌ها واقعیات سخت و خشن این مسئله‌اند. بر اساس این شرایط است که رهبران سیاهان بر آن شدند تا با پدران شهر مذاکره کنند. اما آن‌ها مکرراً از تن دادن به گفت‌وگویی بر مبنای حسن نیت تن زدند.

بالاخره در سپتامبر گذشته موقعیتی برای انجام گفت‌وگوهایی با رهبران اقتصادی منطقه‌ی بیرمنگام به دست آمد. در ضمن مذاکرات، قول‌هایی در موارد مشخص از جانب بازرگانان داده شد؛ نظیر برداشتن اعلانات توهین‌آمیز با مضامین نژاد پرستانه. بر اساس وعده‌های داده شده، پدر روحانی فرد شاتلورث و رهبران جنبش مسیحیان آلاباما برای کسب حقوق بشر، موافقت کردند تا تظاهرات را متوقف کنند. ماه‌ها و هفته‌ها گذشت، و ما به این نتیجه رسیدیم که قربانی عهد شکنی شده‌ایم. تنها چند تا از اعلان‌های سر در مغازه‌ها برای مدت کوتاهی برداشته شد و دوباره به جای خود برگشت. بقیه همچنان بر جا ماندند.

درست مانند تجربه‌های بیشمار گذشته، امیدهای ما ناامید شد و سایه‌ی سیاه نارضایتی بر سر ما افتاد. در این حال دیگر چاره‌ای نداشتیم جز آماده‌ی عمل شدن، و در نتیجه قرار بر آن شد که ما تن خود را به عنوان "مسأله‌ی ما" به وجدان مردم محل و ملت امریکا عرضه کنیم. با توجه به دشواری‌هایی که با این تصمیم همراه بود، ما بر آن شدیم تا یک پروسه‌ی تزکیه‌ی نفس از سر بگذرانیم. چندین کارگاه در تعلیم و تمرین عدم خشونت برگزار کردیم و بارها از خود پرسیدیم: "آیا قدری مشت بخوری و مشت نزنی؟" "آیا قدری مصائب زندان را تحمل کنی؟" تصمیم گرفتیم که پروژه‌ی مبارزه‌ی رو در رو را در روزهای عید ایستر پیاده کنیم؛ زیرا می‌دانستیم بعد از کریسمس، بیشترین رفت و آمد به فروشگاه‌ها در عید ایستر اتفاق می‌افتد. می‌دانستیم که عقب نشینی برنامه ریزی شده‌ی اقتصادی از نتایج پروژه‌ی عکس‌العمل مستقیم ما خواهد بود، احساس کردیم که این بهترین زمان ممکن برای وارد آوردن فشار بر بازار برای تن دادن به تحولات مورد نیاز ما است. بعداً خبر شدیم که انتخابات شهرداری بیرمنگام در ماه مارچ برگزار خواهد شد، پس به سرعت تصمیم گرفتیم که عملیات را تا بعد از روز انتخابات عقب بیندازیم. وقتی متوجه شدیم که کمیسر امنیت عمومی، یوجین "بول" کورونر، آنقدر رأی رویهم گذاشته که بتواند در انتخابات شرکت کند، دوباره تصمیم گرفتیم که تظاهرات را باز هم عقب بیندازیم تا روز بعد از انتخابات، به این منظور که تظاهرات ما در جریان انتخابات، وسیله‌ای برای گل آلود کردن آب نباشد. مثل بسیاری، صبر کردیم تا آقای کورونر شکست خورد، و تا به آنجا برسیم، پشت سر هم تاریخ تظاهرات را عقب انداختیم. بعد از رساندن کمک‌های لازم به این نیاز محلی، به این نتیجه رسیدیم که پروژه‌ی مبارزه‌ی رو در رو را بیش از آن نمی‌بایست به تأخیر انداخت.

حق دارید پرسید: "چرا مبارزه‌ی رو در رو؟ چرا تظاهرات نشسته، راهپیمایی، و باقی قضایا؟ آیا مذاکره راه بهتری نمی‌بود؟" شما کاملاً حق دارید که مذاکره را انتخاب کنید. و البته مذاکره، همان هدفی بود که ما از راه مبارزه‌ی رو در رو می‌خواستیم به آن دست یابیم. مبارزه‌ی رو در رو مسالمت‌آمیز مصمم است چنان آشوبی ایجاد کند و چنان اضطرابی بیافریند که منطقه‌ای که مکرراً از انجام مذاکره سر باز زده، ناچار به رو در رویی با مسئله بشود. می‌خواهد مسئله را چنان به نمایش بگذارد که انکار آن بیش از این میسر نباشد. نگاه من به ایجاد اضطراب به عنوان بخشی از عملیات مقاومت مسالمت‌آمیز ممکن است به نظر شوک آور بیاید اما باید اقرار کنم که از "واژه" ی اضطراب نمی‌ترسم. من صادقانه با تنش خشونت‌آمیز مخالفت کرده‌ام، اما نوعی از تنش مسالمت‌آمیز و سازنده هست که برای رشد ضروری نیز هست. درست همانگونه که سقراط لازم دید در ذهن تولید تنش کند تا افراد از بند اسطوره و نیم-حقیقت در بیایند و به قلمرو آزادی بخش تحلیل خلاق و ارزیابی نظرمند بپیوندند، ما نیز باید نیاز به ایجاد وزوز غیر خشونت‌آمیز برای خلق نوعی از تنش در جامعه داریم تا مردم را در بیا خواستن علیه تیرگی عمیق بیعدالتی و نژاد پرستی و قدم گذاشتن در بلندی‌های درک و همبستگی یاری کند.

یکی از دلایل پروژه‌های مبارزه‌ی رو در رو، به وجود آوردن وضعیتی است که چنان مملو از تنش باشد که به ناچار دری به روی انجام مذاکرات بگشاید. به همین دلیل من با شما در زمینه‌ی دعوت به مذاکره موافق ام. زمان درازی است که جنوب محبوب ما به جای درگیر شدن در فرهنگ گفتگو دچار بیماری فجیع تک صدایی بوده است.

یکی از نکات اصلی در بیانیه‌ی شما اشاره به آن دارد که عملیاتی که من و یارانم در بیرمنگام پیاده کردیم، نا بهنگام بود. بعضی‌ها پرسیده‌اند: "چرا به گردانندگان تازه‌ی شهر زمان ندادید که کاری بکنند؟" تنها جوابی که من به این پرسش می‌توانم بدهم این است که گردانندگان تازه‌ی شهر بیرمنگام به همان اندازه‌ی آن‌هایی که نوبت شان به سر رسید، تا مجبورشان نکنی قدمی بر نمی‌دارند. اشتباه تأسف باری کرده ایم اگر باور کنیم که انتخاب آلبرت باوتول به عنوان شهردار عصر نویی را برای شهر ارمغان خواهد آورد. با وجود اینکه آقای باوتویل آدمی بسیار متین و شخصیتی آرام‌تر از آقای کونور است، هر دوی آن‌ها از طرفداران تبعیض نژادی اند و سر سپرده به نظم حاکم‌اند.

من امیدوارم که آقای باوتویل آنقدر واقع بین باشد که به بی حاصلی مقاومت گسترده در برابر خواست رفع تبعیض نژادی پی ببرد. اما او به این واقعیت بدون اعمال فشار هواداران حقوق بشر پی نخواهد برد. دوستان من، باید بگویم که ما حتی یک پیروزی بدون اعمال قاطع زور از راههای قانونی و مسالمت آمیز نداشته ایم. متأسفانه، این یک واقعیت تاریخی است که طبقات ممتاز هرگز امتیازهای خود را بدون اعمال فشار از دست نمی‌گذارند. افراد ممکن است به دلیل اخلاقیات و داوطلبانه از بعضی امتیازات که به ناحق سهم آنان شده چشم ببوشند اما همچنان که رینولد نیبور خاطر نشان می‌کند، طبقات مردم از تک تک مردم بی وجدان‌ترند.

به دلیل تجربه‌های دردناکی که از سر گذرانده‌ایم می‌دانیم که ستمگران هرگز آزادی را داوطلبانه عطا نمی‌کنند؛ ستمدیدگان باید آن را طلب کنند. صادقانه بگویم، من هنوز در هیچ مبارزه‌ی رو در رویی شرکت نکرده‌ام که از جانب آنانی که خود قربانی بیماری تبعیض نژادی نبوده‌اند "بهنگام" ارزیابی شده باشد. سال‌هاست که این واژه "صبر کن" را می‌شنوم. این واژه در گوش هر سیاهی انعکاسی آشنا دارد. این "صبر کن" تقریباً همیشه معنای "هرگز" داشته است. همراه یکی از معتبرترین قضای‌هایمان، باید به این شناخت برسیم که "عدالتی که به تأخیر افتاده باشد، عدالتی است که دریغ شده است."

ما بیش از سیصد و چهل سال برای قانون اساسی و حقوق خداداد خود صبر کردیم. کشورهای آفریقا و آسیا با سرعت برق به سوی کسب استقلال سیاسی پیش می‌تازند، اما ما سوار گاری لنگ لنگان برای یک لیوان قهوه می‌رویم به طرف پیشخوان قهوه‌خانه. شاید برای آنانی که هیچگاه تیرگی گزنده‌ی تبعیض نژادی را حس نکرده‌اند آسان باشد که بگویند "صبر کن". اما اگر به چشم خود دیده باشید مادران و پدران به عمد به دست گروه‌های قاتل به خون کشیده می‌شوند و خواهر و برادران به چشم به هم زدنی؛ اگر دیده باشید پلیس، مملو از نفرت، خواهر و برادر سیاه‌تان را به باد فحش می‌گیرد و زیر لگد به قصد کشت می‌زند؛ اگر دیده باشید که بخش عظیمی از بیست میلیون برادران سیاه‌تان در قفس تنگ بی روزن فقر در قلب

کشوری مرفه نفس‌شان بند آمده است؛ وقتی دختر شش ساله‌تان می‌خواهد به شهر بازی که تازه باز شده و تبلیغش هم در تلویزیون پخش شده برود و شما زبان‌تان بند می‌آید چون نمی‌توانید برایش توضیح دهید چرا او نمی‌تواند برود آنجا، و می‌بینید که چشم‌هایش از اشک پر می‌شود وقتی به او می‌گویید که بچه‌های سیاه را به شهر بازی راه نمی‌دهند، و می‌بینید که ابرهای سیاه فرودستی آسمان کوچک ذهن کودکی‌اش را پر می‌کند، و می‌بینید که شخصیتش زیر این تلخی ناخودآگاه در مقابل آدم‌های سفید، آغاز می‌کند به خمیدن؛ وقتی ناچارید جوابی بسازید و به پسر پنج ساله‌تان بدهد که می‌پرسد: "بابا، چرا سفید با سیاه اینقدر بدن؟"؛ وقتی در کشور خودتان به سفر می‌روید و هر شب ناچار می‌شوید توی ماشین خودتان مچاله شوید و بخوابید چون هیچ هتل‌ی شما را راه نمی‌دهد؛ وقتی هر روز هر روز با تابلوهای توهین آمیز "مخصوص سفیدها"

"مخصوص سیاه‌ها" اهانت می‌بینید؛ وقتی اسم کوچک شما تبدیل می‌شود به "کاکا سیا" و نام دیگرتان می‌شود "پسر" (سن تان هر چقدر بالا باشد) و فامیل تان همیشه "جان" است، و همسران و مادران هرگز با لقب "خانم" خطاب نمی‌شوند؛ وقتی واقعیت سیاه بودن هر روز سر به دنبال‌تان می‌گذارد و هر شب به شکار تان می‌آید، وقتی همیشه آماده‌اید از جا بپرید، هیچگاه نمی‌دانید بعد چی، چه به سر تان خواهد آمد، وقتی باترس‌های درونی و نفرت‌های بیرونی و تلخی‌های دیگر آلوده شده‌اید؛ وقتی همیشه در همه حال در جنگ با حس فلج‌کننده‌ی "هیچکس بودن" آید، آن موقع است که می‌فهمید چرا این قدر دشوار است صبر کردن. آن موقع می‌بینید که کاسه‌ی صبرتان لبریز شده، می‌بینید که مردان دیگر نمی‌خواهند، نمی‌توانند بپزند توی دره‌ی ناچاری و بیچارگی. امیدوارم، آقایان، که بی صبری مشروع و ناگزیر ما را درک کنید.

از تمایل ما به شکستن قانون بسیار مضطربید. نگرانی شما مشروع است. از آنجایی که ما با پیگیری مردم را تشویق به پیروی از رأی محکمه‌ی عالی سال 1954 مبنی بر غیرقانونی اعلام کردن تبعیض نژادی در مدارس دولتی می‌کنیم، در وهله‌ی اول کمی عجیب به نظر می‌آید که آگاهانه دست به شکستن قانون بزنیم. این سؤال پیش می‌آید: "چگونه است که شما تشویق به شکستن برخی قوانین و رعایت برخی دیگر می‌کنید؟" پاسخ در این واقعیت نهفته است که دو گونه قانون از زمین سر زده است، عادلانه و غیر عادلانه. من آن حرامزاده‌ی هستم که پیروی از قانون عادلانه را تبلیغ می‌کنم. پیروی از قانون

عدالانه نه تنها مسئولیتی قانونی، بلکه مسئولیتی اخلاقی است. درست خلاف آن، هر شخص مسئولیتی اخلاقی دارد که از قوانین غیر عدالانه سرپیچی کند. من اینجا با سنت آگوستین هم عقیده‌ام که می‌گوید: "قانون غیر عدالانه اصلاً قانون نیست." حالا، فرق بین این دو چیست؟ چگونه می‌توان فهمید که قانونی عدالانه است یا غیر عدالانه؟ قانون عدالانه قانونی است ساخته‌ی دست بشر که با قوانین اخلاقی و قوانین الهی هماهنگی دارد. قانون غیر عدالانه قراردادی است با قوانین اخلاقی همخوانی ندارد. از زبان سنت توماس آکیناس می‌شود اینگونه گفت: قانون غیر عدالانه قانونی است انسانی که ریشه در قوانین طبیعت ندارد. هر قانونی که ذات انسانی را ارتقا بخشد عدالانه است. هر قانونی که حرمت انسانی را خدشه دار کند غیر عدالانه است. تبعیض نژادی به تمامی غیر عدالانه است زیرا تبعیض نژادی شخصیت فرد را تخریب می‌کند و روح او را مچاله می‌سازد. به آنکه تبعیض نژادی را اعمال می‌کند قدرت کاذب می‌بخشد و به آنکه مورد تبعیض قرار گرفته فرو دستی کاذب. تبعیض نژادی، از زبان فیلسوف یهودی مارتین بوبر، رابطه‌ی "من - شی" را جایگزین "من - تو" می‌سازد و آدم را در حد اشیا تنزل می‌دهد. خلاصه، تبعیض نژادی نه تنها از لحاظ سیاسی، اقتصادی، جامعه‌شناسی نابردانه است، بلکه از نظر اخلاقی نیز بد و اشتباه است. آیا تبعیض نژادی نوعی از بیان جدایی "فاجعه بار" آدمی، غریبگی تلخ او، و گناهکاری و حشتناک‌ش نیست؟ این است که من می‌گویم من می‌توانم مردم را به پیروی از حکم محکمه‌ی عالی 1954 دعوت کنم، چون این حکم بر اساس وجدان عدالانه است؛ و می‌توانم از مردم بخواهم که از قراردادهای تبعیض نژادی سرپیچی کنند، زیرا این قوانین خلاف وجدان اند.

بگذارید مثال روشنتری برای قوانین عدالانه و غیر عدالانه در نظر بگیریم. قانون غیر عدالانه قراردادی است که یک اکثریت بر اساس تعداد یا قدرت، بر گروهی که در اقلیت است تحمیل می‌کند اما خود از آن پیروی نمی‌کند. این قانونی کردن تبعیض است. در همین راستا، قانون عدالانه قانونی است که اکثریت به اقلیت تحمیل می‌کند و خود نیز از آن پیروی می‌کند. این قانونی کردن انصاف است.

بگذارید مثال دیگری بزنم. قانون آن زمان که غیر عدالانه است که بر اقلیتی که به دلیل نداشتن حق رأی هیچ سهمی در تهیه و تولید آن قانون نداشته، تحمیل شود. چه کسی می‌تواند بگوید که قانون‌نگزار آلاباما، که تبعیض نژادی را در آن ایالت قانونی اعلام کرد از طریق انتخابات دموکراتیک برگزیده شده بود؟ در سرتاسر آلاباما انواع متدها به کار می‌روند تا از ثبت نام سیاهان به عنوان رأی دهنده ممانعت کنند. نیز ایالاتی هستند که با وجود آن که سیاهان اکثریت غالب جمعیت را تشکیل می‌دهند، اما حتی نام یک سیاه به عنوان رأی دهنده در دفاترشان ثبت نشده است. هیچ قانونی که در چنین شرایطی تصویب شود بر پایه‌ی اصول دموکراتیک پرداخته شده است؟

گاهی قانونی در ظاهر عدالانه به نظر می‌آید اما در عمل غیر عدالانه است. مثلاً، من یکبار به جرم راهپیمایی بدون کسب مجوز دستگیر شده‌ام. البته هیچ اشکالی ندارد که قانونی باشد که برای شرکت در راهپیمایی و یا برگزاری آن کسب مجوز را ضروری سازد. اما همین قانون در صورتی که برای اعمال تبعیض نژادی مورد سوء استفاده قرار گیرد و حق شهروندان را که در لایحه‌ی نخستین، برگزاری گردهمایی و تظاهرات آرام عنوان شده است، را نادیده بگیرد، غیر عدالانه می‌شود.

امیدوارم قادر به تشخیص تصویری که سعی در ترسیم‌اش دارم باشید. من، بر خلاف نژادپرستان افراطی به هیچ صورت مبلغ تجاوز یا هجوم به قانون نیستم. آن راه به آنارشیسم ختم می‌شود. کسی که قانون غیر عدالانه‌ای را بشکند باید این عمل را آشکارا، با عشق، و با آمادگی برای تحمل مجازات صورت دهد. اذعان می‌کنم که شخصی که قانونی را که وجدانش به او گفته است غیر عدالانه است می‌شکند و کسی که با روی باز مجازات زندان را می‌پذیرد تا وجدان عمومی را بیدار کند و بی عدالتی را مقابل چشمش بنشاند، در واقع بیشترین احترام را به قانون می‌گذارد.

البته، هیچ چیز تازه‌ای در این شکل از نافرمانی مدنی نیست. شواهدی هست که نشان می‌دهد شادراخ، مشاخ، و آبنگو از قبول قانون نبوخز با تکیه بر قوانین متعالی‌تر بر پایه‌ی وجدان، تن زدند. نافرمانی مدنی همچنین توسط مسیحیان اولیه که آماده بودند مقابل شیران گرسنه پرتاب شوند و یا به اعمال شاقه گماشته شوند اما از قانون غیر عدالانه‌ی امپراطوری رم اطاعت نکردند، مورد استفاده قرار گرفت. به خاطر نافرمانی مدنی سقراط است که امروزه آزادیهای آکادمیک تا اندازه‌ای فراهم آمده است. در سرزمین خود ما، بزم چای بستون نمایش همایش عمومی از نافرمانی مدنی بود.

هیچگاه نباید از نظر دور داشت که هر چه آدولف هیتلر در آلمان کرد مطابق قانون بود و هر چه مبارزان آزادیخواه مجار در مجارستان کردند، غیر قانونی. در آلمان هیتلری کمک رساندن و دلجویی کردن از یک یهودی غیرقانونی بود. با وجود این، اطمینان دارم که اگر من در آن زمان آلمان می‌زیستم به برادران یهودی‌ام کمک می‌کردم و از آنان دلجویی می‌کردم. اگر امروز در کشوری کمونیستی زندگی می‌کردم جایی که در آن بعضی از اصول مقدس مسیحیان نقض می‌شود، آشکارا مردم را به نافرمانی در برابر قوانین ضد مذهب کشور دعوت می‌کردم.

برادران مسیحی و یهودی من، در اینجا باید صادقانه دو نکته را برای شما اعتراف کنم. اول اینکه در سال‌های اخیر عکس العمل‌های مسیحیان میانه رو مرا به شدت ناامید کرده است. حتی من به این نتیجه‌ی تأسف بار رسیدم که مانعی که سر راه

سیاهان برای رسیدن به آزادی ایستاده است، کنسول شهروندان سفید نیست، کوکلاکس کلان نیست، مسیحیان میانه رو اند، آنانند که بیش از آنکه به عدالت پایبند باشند به نظم سر سپرده اند؛ آنانکه صلح منفی را که به معنای عدم آشوب است، به صلح مثبت که محل ظهور عدالت است ترجیح می‌دهند؛ آنانکه بلاانقطاع می‌گویند: "من با هدفی که شما دنبال می‌کنید موافقم، اما نمی‌توانم با شیوهی مبارزه‌ی رو در رو که در پیش گرفته‌اید موافقت داشته باشم."؛ آنانی که پدیسالارانه بر این گمان اند که حق دارند وقت مناسب را برای آزادی انسان دیگری تعیین کنند؛ آنانی که با تصویری اسطوره‌ای از زمان زندگی می‌کنند و همواره به سیاهان نصیحت می‌کنند که صبر کنند "تا زمان مناسب فرا رسد." درک سطحی مردم خوش نیت از کج فهمی مردم بد نیت بسیار آزار دهنده‌تر است. پذیرش نیم بند بیشتر به طغیان و می‌دارد تا مخالفت قاطع. من امیدوار بودم که سفیدان میانه رو به این درک برسند که قانون و نظم برای استقرار عدالت است و اگر از این منظور دور شود خود مانعی خطرناک سر راه تعالی اجتماعی می‌شود. من امیدوار بودم که سفیدان میانه رو بفهمند که ناآرامی‌های موجود در جنوب مرحله‌ای ناگزیر در گذار از دوران صلح منفی است، از مرحله‌ای که در آن سیاهان در سکوت به سرنویشت ظالمانه‌ای گردن نهاده‌اند، به دوران صلح مثبت و پربار که در آن تمام مردم به انسان و حرمت انسانی احترام می‌گذارند. در واقع، ما که دست به مبارزه‌ی رو در رو می‌سازیم عامل آشوب نیستیم. ما به سادگی آشوب نهفته‌ی موجود را به لایه‌های روی می‌آوریم. آنچه هست را آشکار می‌کنیم، در جایی قرارش می‌دهیم که مقابل چشم باشد و درمانش آسان باشد. مثل دملی چرکین که با تمام زشتی‌اش باید در معرض داروهای طبیعت، یعنی هوا و نور و عدالت شکافته شود، با وجود تمام اضطرابی که مشاهده‌اش در نور وجدان آدمی و هوای تازه افکار عمومی ملت، تا پیش از آنکه مداوا شود، می‌آفریند.

در بیانی‌های خود تصریح کرده‌اید که عملیات ما، هر چند مسالمت آمیز، باید محکوم شود زیرا تولید خشونت می‌کند. آیا این نظر معقول است؟ به محکوم کردن مرد غارت شده‌ای نمی‌ماند که به دلیل جذاب بودن اموالش در تحریک عمل شنیع دزدی، محکوم می‌شود؟ به محکوم کردن سقراط نمی‌ماند آنجا که با وفاداری به حقیقت محرض و پرسش‌های فلسفی خویش باعث آن شد که جماعت گمراه‌تر غیب شوند تا او را وادار به نوشیدن شوکران کنند؟ به محکوم کردن عیسی نمی‌ماند آنجا که خدا شناسی یگانه‌اش و عبودیت به کمالش در برابر خدا باعث کشیده شدنش به صلیب شد؟ باید چشم باز کنیم و همچنان که دادگاه‌های کشوری همواره تأکید کرده اند، تصدیق کنیم که این اشتباه است اگر از افراد بخواهیم از حقوق پایه‌ای خود در قانونی اساسی چشم‌پوشند زیرا این خواست به حق آنان ممکن است منجر شود به بروز خشونت. جامعه موظف است غارت شده را در پناه حمایت خود بگیرد و غارتگر را مجازات کند.

از این گذشته، من امیدوار بودم که سفیدهای میانه رو این حکایت "زمان مناسب" را در ارتباط با مبارزه در راه آزادی دور بیندازند. به تازگی نامه‌ای به دستم رسیده از برادری سفید پوست از تکزاس. می‌نویسد: "همانطور که همه‌ی مسیحیان می‌دانند، سیاهان در نهایت به حقوق برابر دست خواهند یافت، و اما امکان این هست که شما در یک شتاب مذهبی برای دستیابی به این حق گیر افتاده‌اید. دوهزار سال طول کشید تا مسیحیت به آنچه امروز دارد دست بیابد. زمان می‌برد تا آموزش‌های مسیح در سراسر زمین گسترش یابد." چنین برخوردی ریشه در فاجعه‌ی تصور غلط از زمان دارد، تصور عجیب و خردگرایی که باور دارد در ذات زمان چیزی است که در نهایت همه‌ی ناسلامتی‌ها را شفا می‌بخشد. در واقع، زمان به خودی خود خنثی است؛ می‌تواند به منظور مخرب یا به منظور مفید مورد استفاده قرار گیرد. هر چه می‌گذرد بیشتر به این باور می‌رسد که مردم بد نیت از زمان به شکل مؤثرتری سود جستند تا مردم خوش نیت. نسل ما نه تنها باید به خاطر کلمات و حرکات مردم بد نیت توبه کند، بلکه به خاطر سکوت مدتها مردم خوش نیت نیز. تعالی بشر هرگز روی چرخ‌های ضرورت نمی‌چرخد؛ تنها از راه کوشش خستگی ناپذیر مردانی که آماده‌اند همکاران خدا باشند میسر خواهد شد، و بدون این "کار دشوار" زمان آلت دست نیروهای انحطاط اجتماعی خواهد شد. ما باید زمان را با خلاقیت به کار ببریم، و با این آگاهی که زمان همیشه قادر به برداشتن قدم درست هست. همین حالا وقت آن است که وعده‌ی دموکراسی و تحول که در نوحه‌های ملی ما خشکیده‌اند بدل به آیه‌های خلاقه‌ی برادری شوند. همین حالا وقت آن است قوانین اجتماعی را از روی شنای لغزان تبعیض نژادی برداریم و روی صخره‌ی سخت حرمت انسانی بگذاریم.

شما می‌گویید عملیات ما در بیرنگام دچار افراط بود. اول آورده شدم که چرا یک همکار کشیش من باید مبارزه‌ی مسالمت آمیز مرا همانطوری تعبیر کند که افراطیون. به یاد واقعتی افتادم که در میانه‌ی دو جبهه‌ی رو در رو جامع‌ی سیاهان ایستاده است. یکی جبهه رضایت، که در بخشی از جامعه شکل گرفته و نتیجه‌ی سالیان دراز سرکوب است، افراد این بخش آنچنان خالی از احترام به خود و هر گونه حس "آدم شمرده شدن" اند که به راحتی در چارچوب تبعیض جا افتاده اند؛ به علاوه‌ی تعدادی از سیاهان طبقه‌ی متوسط که به اتکای مدرک دانشگاهی و امنیت اقتصادی و به خاطر آنکه به دلایلی از وجود تبعیض سود می‌برند، و نسبت به مشکل توده‌ها بی‌اعتنا شده‌اند. جبهه‌ی دیگر از آن نفرت و تلخکامی است، و به شکل خطرناکی نزدیک به ترویج خشونت. این مسأله در بسیاری از گروه‌های ملی سیاهان که در سراسر کشور از زمین می‌جوشند، به زبان آمده است. از مهمترین این گروه‌ها جنبش مسلمانان علیجاه محمد است. این گروه که از عذاب ناشی از

تبعیض ممتد نژادی تغذیه شده است، از افرادی تشکیل شده که ایمان خود به امریکا را از دست داده اند، به مسیحیت پشت کرده اند، و به این باور رسیده‌اند که سفیدها شیطان مجسم اند.

سعی من این بود که میان این دو نیرو بایستم، می‌گفتم که ما باید نه از "بی عملان" بخش رضایت‌مند جامعه‌ی سیاهان پیروی کنیم و نه از نفرت و نومیدی سیاهان ملی‌گرا. زیرا برای بیان اعتراض، راه شایسته‌ی عشق و عدم خشونت نیز هست. شکرگذار خدایم که از طریق کلیسای سیاهان شیوه‌ی مبارزه‌ی مسالمت آمیز تبدیل به بخشی جدایی ناپذیر از این مبارزه شد. اگر این مکتب ظهور نکرده بود تا به حال چندین خیابان از خیابان‌های ایالات جنوب، با اطمینان می‌گویم، جوی خون شده بودند. و بیش از آن، اطمینان دارم که اگر برادران سفید ما بیشتر از این آن عده از ما را که راه مبارزه مسالمت آمیز برگزیده ایم را زیر نام "اوباش" و "آشوبگر" از چشم بیندازند، اگر از حمایت از تلاش مسالمت آمیز ما خودداری کنند، میلیون‌ها سیاه از روی ناچاری و ناگزیری برای کسب امنیت و حمایت به دامن ایدئولوژی سیاهان ملی‌گرا خواهند افتاد، اتفاقی که قاعدتا به کابوس رعب آور نژادی منجر خواهد شد.

مردم تحت ستم نمی‌توانند برای همیشه تحت ستم بمانند. نیاز به آزادی به ناچار بروز می‌کند و ابراز خواهد شد، و این همان است که برای سیاهان امریکا پیش آمده است. چیزی از درون به آنان حق طبیعی انسان در داشتن آزادی را یادآور شده است، و چیزی از بیرون یادآور شده است که این حق دست یافتنی است. آگاهانه یا ناخودآگاه او با اندیشه‌ی «زیت‌گیست» درگیر شده است و همراه برادران سیاهش در افریقا و برادران رنگین پوست و زرد پوستش در آسیا و امریکای جنوبی و کارائیب، سیاهان ایالات متحده با نیاز مبرم به پیش رفتن به سوی سرزمین موعود عدالت نژادی در حرکت اند. اگر این نیاز حیاتی که جامعه‌ی سیاهان را در میان گرفته شناخته شود آنگاه بناگزر این درک به دست خواهد آمد که چرا تظاهرات و راهپیمایی‌ها انجام می‌شوند. کاکاسیاه عقده‌های ناگشوده و دردهای نگفته بسیار دارد، باید بیرون بریزد. بگذارید راهپیمایی کند، بگذارید به سفر حج و به طواف به دور میدان شهرداری برود. بگذارید سوار اتوبوس آزادی شود و سعی کنید بفهمید چرا ناچار است این قدم‌ها را بردارد. اگر عقده‌های سرکوب شده، بی‌نیاز به خشونت گشوده نشوند از راههای خشونت آمیز گشوده خواهند شد. این تهدید نیست، یک واقعیت تاریخی است. اینگونه بود که من به مردم نگفتم: "نارضایتی خود را فراموش کنید." برعکس، کوشیدم بگویم که این حس نارضایتی طبیعی و سالم می‌تواند به مبارزه‌ی رو در روی مسالمت آمیز سازنده کانال بزند. و حالا این شیوه‌ی برخورد نام افراطی‌گری به خود گرفته است.

اما، با وجود آن که در ابتدا از این که نام افراطی به من داده‌اند بسیار شاک می‌بودم، همچنان که به این موضوع فکر می‌کردم به رضایتی تدریجی از این انگ دست پیدا کردم. آیا عیسی مسیح عاشقی افراطی نبود: "دشمنان خود را دوست بدارید، از نفرین خود در امانشان بدارید، به آنان که از شما نفرت می‌کنند نیکی کنید، برای آنان که شما را با بدظنیتی تعقیب و استنمار می‌کنند دعا کنید." آیا آموس یک عدالتجوی افراطی نبود: "بگذارید عدالت، چون آب و تقوی چون چشمه‌ای همیشه جوشان، جاری باشند." پل افراطی معتقد به سوره‌های مسیحی نبود: "در تنم آیه‌های خداوند عیسی را حمل می‌کنم." مارتین لوتر افراطی نبود: "ایستاده‌ام اینجا، ناچار ناگزیر، خداوند به یاری‌ام بیا." و جان بانیان: "در زندان خواهیم مرد اما به قصابی وجدانم دست نخواهم زد." و آبراهام لینکلن: "این ملت نمی‌تواند نیمه برده نیمه آزاد زنده بماند." و توماس جفرسون: "قسم به حقیقت که آدمی برابر زاده شده است." پس پرسش این نیست که آیا ما افراط‌گرا ایم یا نه، این است، چگونه افراط‌گری هستیم؟ افراط‌گر در عشق؟ یا در نفرت؟ در حفظ بی‌عدالتی یا گسترش عدالت؟ در منظر مهیج تپه‌ی کالواری سه مرد به صلیب کشیده شدند. دو تای آنان افراط در بی‌اخلاقی کرده بودند و به ناچار از محیط خود بیرون افتادند. دیگری، عیسی مسیح، افراط در عشق، حقیقت، و نیکی کرده بود، از محیط پیرامون خود فرار رفت. شاید ایالات جنوب، و این سرزمین، و این جهان، نیاز مبرم به افراط‌گران سازنده داشته باشند.

امیدوار بودم که سفیدهای میانه رو این نیاز را لمس کنند. شاید بیش از اندازه خوش بین بودم. شاید توقع زیادی داشتم. باید حدس می‌زدم که تعداد اندکی از اعضای نژاد استنمارگر قادر به درک ناله‌های سوزناک و حسرت عمیق نژاد تحت ستم است و باز تعداد کمتری قادر به تشخیص این واقعیت اند که بیعدالتی باید با دست و حرکتی قاطع ریشه کن شود. با این وجود، ممنونم که برخی از برادران سفید ما در ایالات جنوب معنای انقلاب اجتماعی را درک کرده‌اند و در این راه می‌کوشند. تعدادشان هنوز بسیار کم است، اما در معنا بسیار با ارزش اند. کسانی نظیر رالف مک‌گیل، لیلیان اسمیت، هاری گلدن، جیمز مک براید دابز، آن برادن، و سارا پاتن بویل.... در خصوص مبارزه‌ی ما مقالات پر مغز و پیغمبر گونه نوشته‌اند. دیگرانی با ما در خیابان‌های بی‌نام و نشان جنوب راه پیموده‌اند. در سلول‌های کثیف و سوسک زده‌ی زندان‌ها با ما لمیده‌اند و از آزار و خشونت پلیس که آنان را به چشم "عاشق‌های کاکاسیاهای کثیف" می‌بینند زخم خورده‌اند. بر خلاف بسیاری از برادران و خواهران میانه رو خود نیاز مبرم این لحظه‌ی حساس را درک کرده‌اند و بو برده‌اند که "عملیات" عظیم به معنای شکست دادن بیماری تبعیض نژادی است.

بگذارید از دلشکستگی دیگرم بگویم. کلیسای سفید و رهبری آن مرا بسیار نا امید کرد. البته، استثنایی در این میان بود. فراموش نکرده‌ام که هر یک از شما در این قضیه‌ی حساس قدمی با ارزش برداشته‌اید. جناب کشیش استالینگز، اقدام شما را

در یکشنبه‌ی گذشته، آنجا که سپاهان را به کلیسای خود با نقض رسم تبعیض نژادی راه دادید، می‌ستایم. رهبران کاتولیک کشور را برای اقدامشان در رفع تبعیض نژادی در کالج اسپرینگ هیل در سال‌های گذشته می‌ستایم. اما با وجود این استثناهای با ارزش، صادقانه و یکبار دیگر می‌گویم که کلیسا ناامیدم کرد. این را این‌جا با همان نگاه منتقدین منفی باف که همیشه کلیسا را مقصر می‌دانند نمی‌گویم. این را از زبان یک کشیش مبلغ انجیل که دلباخته‌ی کلیسا است می‌گویم؛ کسی که در آغوش کلیسا بزرگ شده است؛ کسی که "از برکت‌های معنوی آن تغذیه کرده و همیشه تا زمانی که رشته‌ی «ریو» دراز باشد، به آن وفادار خواهد بود."

چند سال پیش، زمانی که ناگهان به درون حلقه‌ی رهبری اتوبوس اعتراض در مونتگومری، آلاباما، پرتاب شدم این احساس را داشتم که این جنبش حمایت کلیسا را همراه خود خواهد داشت و کشیشان سفید، پدران روحانی، و خاخام‌های ایالات جنوب در میان سرسخت‌ترین همراهان ما خواهند بود. اینگونه نبود، بعضی آشکارا از در مخالفت در آمدند، و از درک جنبش آزادی خودداری کردند و رهبران جنبش وقت را به شیوه‌ای مغرضانه‌ترسیم کردند. بسیاری دیگر بیش از آنکه مشوق ما باشند محتاطانه برخورد کردند و پشت پنجره‌ای با شیشه‌های رنگین، در امنیتی رخت آور ساکت نشستند. با وجود آن که امیدهای من ناامید شدند، وقتی وارد بیرمنگام شدم امیدوار بودم که رهبری مذهبی جامعه‌ی سفید این شهر ببیند که هدف ما حق به جانب است، بر پایه‌های عمیق اخلاقی استوار است، و صدای سوگواری‌های ما را از این مجرا به ساختار قدرت خواهد رساند. امیدوار بودم که هر کدام شما درک کنید. اما باز در اشتباه بودم. به کرات شنیده‌ام که رهبران مذهبی ایالات جنوب به پیروانشان اندرز داده‌اند که به رفع تبعیض تن دهند زیرا قانون اینگونه می‌گوید، اما هنوز حسرت دارم بشنوم کشیشان سفید اعلام کنند: "از این قانون پیروی کنید زیرا این پیوستن و رفع تبعیض بر اساس اصول اخلاقی حق برادران سیاه شماس است." در میانه‌ی یک بیعدالتی آشکار که بر سپاهان وارد شده است، دیده‌ام که رهبران سفید کلیسا در کناره ایستاده‌اند و جملات زاهدانه‌ی نامربوط بلغور کرده‌اند. در میانه‌ی جنگی جانانه در راه نجات ملت از بیعدالتی نژادی و اقتصادی، شنیده‌ام بسیاری از کشیشان را که گفته‌اند: "این‌ها مسائل اجتماعی‌اند، مربوط به انجیل نیستند." و دیده‌ام بسیاری از کلیساها را که با تعهد به مذهبی آن جهانی، رشته‌های ساخته‌اند عجیب، بر اساس انجیل، میان تن و روح، میان مقدسات و امور دنیوی.

من در سرتاسر آلاباما، می‌سی‌سی‌پی، و تمام ایالات دیگر جنوب گشته‌ام. در گرمای سوزان تابستان و صبح‌های خنک پاییز به بناهای زیبای کلیساهای جنوب، و مناره‌هایی به آسمان اشاره می‌کنید، نگاه کرده‌ام. بارها از خود پرسیده‌ام: "چگونه مردمی اینجا نیایش می‌کنند؟ خدایشان کیست؟ کجا بودند وقتی از دهان آقای فرماندار، بارنت، کلمات میانجی‌گرانه و فسخ‌کننده بیرون می‌ریخت؟ کجا بودند وقتی فرماندار، والی، دعوت به نفرت و مقاومت را توی شپیور کرد؟ کجا بود صدای حمایت اینان وقتی زنان و مردان کبود شده و از پا افتاده‌ی سیاه عزم کردند از میان کلبه‌های تنگ و تار عبودیت سر بلند کنند به طرف قلعه‌های روشن مقاومت سازنده؟"

بله، این پرسش‌ها هنوز در ذهن من می‌چرخد. با اندوه بسیار به خاطر بی‌تفاوتی کلیسا اشک ریخته‌ام. اما اشک‌های من، مطمئن باشید، از عشق سرچشمه گرفته بودند. آنجا که عشق عمیقی نیست، ناامیدی عمیق هم نخواهد بود. بله، من به کلیسا عشق می‌ورزم. به جز این نمی‌توانم. من در جایگاه ویژه‌ی پسر، نوه، و نبیره‌ی پدران روحانی ایستاده‌ام. بله، به چشم من کلیسا تن مسیح است. اما، آه! چقدر این تن را کبود کرده ایم و زخم کرده ایم با این بی‌تفاوتی به مسائل اجتماعی و با این ترس از شورشی به شمار آمدن.

زمانی کلیسا بسیار با قدرت بود، آن زمان که مسیحیان اولیه آن قدر خوشبخت بودند که شایسته‌ی زجر کشیدن بر سر اعتقاداتشان باشند. در آن روزها کلیسا فقط وظیفه‌ی دما سنج را به عهده نداشت تا ایده‌ها و اصول عقاید مردم پسند را ثبت کند. هر موقعی که مسیحیان اولیه به شهر قدم می‌گذاشتند، دولتیان نگران می‌شدند و بلافاصله بر آن می‌شدند تا مسیحیان را به جرم "بر هم زدن آرامش" و به نام "اوباش غریبه" دستگیر کنند. اما مسیحیان با این اعتقاد که "لشکریان بهشت‌اند" به راه خود ادامه دادند و از مردم دعوت کردند تا از خدا پیروی کنند نه از یک آدم. تعدادشان کم بود، اما ایمانشان عظیم بود. بیش از آن مست خدا بودند که با "علوم نجوم از میدان به در روند." با تلاش و مثال قرار دادن زندگی خود، به رسوم شیطانی مانند زنده بگور کردن نوزادان و نبرد گلاادیاتوران خاتمه دادند.

اما حالا زمان فرق کرده است. اکثر اوقات کلیساها فاقد قدرت‌اند، صدایشان ضعیف است و بدون قاطعیت. بسیار اتفاق می‌افتد که خود از پشتیبانان نظم حاکم باشند.

ساختار قدرت جامعه‌ی متوسط نه تنها از حضور کلیسا آشفته نمی‌شود بلکه از سکوت کلیسا سود می‌برد، حتی ساختار موجود را کلیسا به صدای بلند تقدیس می‌کند.

اما داورى خداوند هیچگاه به اندازه‌ی اکنون در مقابل کلیسا نبوده است. اگر کلیسای امروز قادر نباشد روحیه شهادت خواه کلیسای دوران اولیه را دوباره زنده کند مشروعیت خود از دست خواهد داد، پیروان میلیونی خود را از دست خواهد داد، و

به عنوان یک باشگاه و محل گردهمایی، در این روزهای قرن بیستم، علت وجودی خود را از دست خواهد داد. هر روز جوانانی را می بینم که ناامیدی شان از کلیسا تبدیل به نفرت آشکار شده است. شاید باز هم بیش از اندازه خوش بین بوده ام. آیا تشکلات مذهبی آنچنان سخت به ساختار نظم حاکم وابسته اند که نمی توانند ملت ما و جهان را نجات دهند؟ شاید بهتر باشد ایمان خود را به سمت کلیسای درونی خودم هدایت کنم، کلیسایی که درون کلیسا است، مانند یک اکلیسیای واقعی و امید برای جهان. اما باز و دوباره شکرگزار خدایم که چند نیکمرد از میان حلقه‌ی تشکل مذهبی خود را از قید زنجیره‌ی فلج کننده‌ی سرسپردگی به قدرت رها کرده اند و به ما پیوسته اند تا فعالانه در مبارزه در راه آزادی با ما همکاری کنند. این عده حلقه‌ی امن پیروان خود را ترک کرده اند و در خیابان‌های آلبانی، و جورجیا در کنار ما قدم برداشته اند. اینان در بزرگراه‌های ایالات جنوب در سواری شکنجه بار ما به سمت آزادی همراه ما بوده اند. بله، همراه ما زندانی شده اند. برخی، از کلیساهای خود رانده شده اند، حمایت اسقف‌ها و کشیشان همکار خود را از دست داده اند. اما آنها بر اساس ایمان خود عمل کرده اند، باور داشته اند که حقی که پایمال شده است از توطئه‌ی شیطان قویتر است. شاهد آنان نمک معنوی بوده است که معنای راستین انجیل را در چنین زمانه‌ی دشواری حفظ کرده است. آنان تونلی از امید در دل تاریک کوه‌های ناامیدی تراشیدند.

امید من آن است که کلیسا در کلیت خود از آزمون دشوار زمان حاضر به در آید. اما حتی اگر کلیسا به یاری عدالت نیاید، من به آینده بد گمان نیستم. هیچ شبهه‌ای در خصوص نتیجه‌ی مبارزه‌ی ما در بیرمنگام ندارم، حتی اگر انگیزه‌های ما در حال حاضر غلط فهمیده شود. ما به هدف خود که همان آزادی در بیرمنگام است، و در تمام کشور خواهیم رسید، زیرا آزادی هدف امریکا است. شاید آزار دیده و دشنام شنیده باشیم، اما سرنوشت ما با سرنوشت امریکا گره خورده است. پیش از آنکه قافله‌ی حاجیان به پلیموت برسد، ما آنجا خواهیم بود. پیش از آنکه قلم جفرسون کلمات با شکوه اعلامیه‌ی استقلال را بر صفحه‌ی تاریخ نقش کند، ما اینجا بوده ایم. زیرا بیش از دو قرن پدران ما در این سرزمین عرق جبین ریخته اند بی مزد و بی موجب؛ امپراطوری پنبه ساخته اند؛ همچنان که زیر بار بیعدالتی و توهین‌های شرم آور خرد شده اند خانه‌های اربابانشان را ساخته اند، و باز به دلیل شور بی پایان زندگی همچنان شکوفا شده اند و قد کشیده اند. اگر زخم‌های ناگفتنی بردگی نتوانست ما را از رفتن باز دارد، مخالفتی که امروز مشاهده می‌کنیم نیز نخواهد نتوانست. ما آزادی خود را به چنگ خواهیم آورد زیرا میراث مقدس ملت ما و اراده‌ی جاوید خداوند در انعکاس خواسته‌ی ما ظنین انداخته است.

پیش از ختم کلام احساس می‌کنم باید به نکته‌ی دیگری در بیانیه‌ی شما نیز اشاره کنم که بسیار مایه‌ی آزار من شده است. شما نیروی پلیس بیرمنگام را برای حفظ "نظم" و "ممانعت از خشونت" مورد تقدیر قرار داده‌اید. شک دارم که اگر با چشم خود دیده بودید چگونه سگ‌های پلیس دندان در گوشت سیاهان غیر مسلح و مسالمت جو فرو کردند، باز هم از ایشان تقدیر می‌کردید. شک دارم که به همین سرعت پلیس را تحسین می‌کردید اگر می‌توانستید رفتار زشت غیر انسانی پلیس با سیاهان را در زندان شهر ببینید. اگر می‌توانستید ببینید چگونه زنان پیر و دختران جوان سیاه را زیر فحش و لگد گرفتند. اگر می‌دیدید که چگونه پسران جوان و مردان سیاه را به باد کتک گرفتند، اگر می‌دیدید، همانجور که دو بار اتفاق افتاد، که به ما غذا ندادند چون می‌خواستیم دعای پیش از غذا با هم بخوانیم. من نمی‌توانم در این تحسین شما از اداره‌ی پلیس بیرمنگام همراه با شما باشم.

درست است که پلیس هنگام برگزاری تظاهرات تا اندازه‌ای رعایت دیسپلین را نمود. به این وسیله در انظار مردم از خود چهره‌ای "مسالمت آمیز" به نمایش گذاشت. اما انگیزه شان چه بود؟ حفظ ساختار شیطانی تبعیض. جامعه‌ی تفکیک شده در طول سالیان گذشته، به کرات در موعظه‌های خود اشاره کرده‌ام که هر گاه درخواستی به شیوه‌ی مسالمت آمیز مطرح می‌شود، این شیوه، یعنی شیوه‌ی مسالمت آمیز باید به اندازه‌ی نتیجه‌ای که از آن انتظار داریم، خالص و بی غش باشد. کوشیده‌ام این نکته را روشن کنم که برای رسیدن به هدفی پاک نباید از شیوه‌های ناپاک سود جست. اما اکنون باید تأکید کنم که به همان اندازه اشتباه است، یا حتی شاید بیش از آن، که شیوه‌های پسندیده برای رسیدن به هدفی ناپسند مورد استفاده قرار گیرند. شاید آقای کونور و پلیس‌هایش در انظار عمومی "مسالمت آمیز" به نظر آمدند، همچنان که فرمانده پریشت در آلبانی، جورجیا، اما آنان روش پسندیده‌ی "مسالمت آمیز" را برای دستیابی به هدف ناپسند حفظ تبعیض نژادی به کار گرفتند. همچنان که تی اس الیوت می‌گوید: "آخرین وسوسه بزرگترین حيله است: انجام عمل شایسته با انگیزه‌ی ناشایست." آرزوی من این بود که شما سیاهانی که به تظاهرات و به اعتراض نشسته در بیرمنگام دست زدند را به پاس پشتکار والا و آمادگی شان برای قبول سختی‌های راه، و دیسپلین فوق العاده شان در میانه‌ی آنهمه آشوب تحسین می‌کردید. روزی خواهد رسید که منطقه‌ی جنوب قهرمانان واقعی خود را بشناسد. کسانی همچون جیمز مردیت، با حس و وظیفه شناسی اصیل که او را قادر ساخت با جیغ‌های تمسخر و اوباش مهاجم، به شدت تنها به شدت تنها، همچنان که زندگی هر پیشاهنگی بوده است، رو در رو شود. آن قهرمانان زنان پیر و ستم دیده‌ی و کتک خورده‌ی سیاه خواهند بود، که در چهره‌ی زن هفتاد و دو ساله‌ی شهر مونتگومری آلاباما نمود پیدا می‌کنند، که برخاست، با حسی از غرور و همراه با مردم خود تصمیم گرفت سوار اتوبوس تفکیک شده شود، همو که در پاسخ کسی که می‌پرسید چرا خسته است، گفت: پایم خسته است اما روحم در آرامش



است". و یا بچه‌های جوان دبیرستانی و دانشجویان کالج، کشیش‌های جوان انجیلی و جمعی از اطرافیان سالمندشان، هدفمند و مسالمت‌جو نشسته در ردیف‌های نیمکت‌های سالن غذاخوری آماده‌ی رفتن به زندان برای خاطر وجدان. یک روز جنوب خواهد دانست که این فرزندان برگزیده‌ی خدا که روی نیمکت‌های سالن‌های غذاخوری نشستند، در حقیقت برای صلاح امریکا بپا خاسته بودند و برای مقدس‌ترین ارزش‌ها در میراث یهود- مسیحی ما، و از این راه ملت ما را به سرچشمه‌ی عظیم ارزش‌های دموکراسی که به دست پدران پیشگام در طرح و تنظیم اعلامیه‌ی استقلال و قانون اساسی از دل زمین بیرون کشیده شده بود بازگرداندند.

پیش از این هرگز نامه‌ای به این بلندی ننوشته بودم. می‌ترسم آنقدر طولانی باشد که وقت گرانبهای شما را هدر کند. اطمینان می‌دهم که این نامه بسیار کوتاه‌تر از این می‌بود اگر من پشت میز راحتی نشسته بودم؛ اما وقتی در سلولی تنگ زندانی، چه می‌توانی کرد جز نوشتن نامه‌های طولانی، فرو رفتن به افکار دور و دراز و تلاوت سوره‌های بلند؟

اگر در این نامه چیزی به قلم من رفته است که با حقیقت مطابقت ندارد و نشان از بی‌صبری نا معقول دارد، مرا ببخشید. اگر چیزی به قلم رانده‌ام که حقیقت را زیر پا گذاشته است و نشان از صبری دارد که به من اجازه می‌دهد به چیزی کمتر از برادری قانع باشم، از خدا طلب بخشایش می‌کنم.

برای شما آرزوی ایمان قوی دارم. همچنین آرزو دارم که به زودی شرایطی مهیا شود که موفق به دیدار شما شوم، نه به عنوان یک هوادار رفع تبعیض نژادی و یا رهبر حقوق مدنی، بلکه به عنوان یک همراه کشیش و یک برادر مسیحی.

بگذارید همه با هم امید ببندیم که ابرهای تیره تبعیض نژادی به زودی کنار روند، مه غلیظ درک نادرست از سر جامعه‌ی ترس خورده‌ی ما رد شود، و در فردایی نه چندان دور ستاره‌های درخشان عشق و برادری، با تمام زیبایی خیره کننده اش، بر فراز سر ملت ما بدرخشند.

**ارادتمند شما در خدمت صلح و برادری**

**مارتین لوتر کینگ پسر**